



شکار ارواح

فصل دوم_قسمت یازدهم (محل سکونت روح)

مترجم : SR_ZA

سایت Myanimex.ir

بعد از آن افراد زیادی به اینجا نیامدند. من شروع به مرتب کردن کتابها در فهرست کردم. همه ی آنها درباره ی علم فراروانشناسی بودند. مرتب کردن آنها بخشی از کار من شد. کتابی را که به طور غیرقابل باوری بوی بدی می داد، برداشتم :

"نارو، «عرصه ی منازعه ی فرا روانشناسی» تو کدوم رده بندیه؟"

نارو کتاب را برداشت و آن را ورق زد :

"فراروانشناسی، فرضیه."

"گرفتم."

درست زمانی که می خواستم آن را روی کارتی بنویسم، در باز شد و زن جوانی وارد شد. به نظر می آمد حدوداً بیست سال داشته باشد. با این که لباسهای ظریفی که معمولاً بزرگترها می پوشند پوشیده بود، این حس به من دست داد که انگار اخیراً با سختی های زیادی رو به روده است. پرسیدم :

"به چیزی احتیاج دارید؟"

در حالی که نگاه نگرانش به سمت من برمی گشت، به طرف او به راه افتادم.

"من رو ببخشید... اینجا اس پی آره؟"

اوه، یک مهمان. لبخند کاری ام را اضافه کردم، به سمت کاناپه راهنمایی اش کردم. نارو هم ایستاد و به او خوش آمد گفت. امروز اخلاقش بدتر از حد معمول بود و تعجبی ندارد، چون مراجعه کننده های آزاردهنده ی زیادی داشتیم. و هیچ کدام از آنها درخواست معقولی نداشتند. این را در ذهنم با خود زمزمه کردم، بعد برای ریختن چای به سمت آشپزخانه رفتم. نارو هنوز هم از لحن خشمگینش استفاده می کرد :

"... چیزی اذیتتون می نه؟"

نوریکو موریشیتا... سرش را پایین آورد، و به نارو نگاه نکرد. در تأیید حرف نارو گفت :

"... خب، اتفاقات عجیبی تو خونه ی من افتاده."

"چه نوع اتفاقهایی؟"

لحن نارو طوری به نظر می رسید که انگار می گوید، به احتمال زیاد روزی که خانه را خریدی اتفاقی پیش آمده است، و تو هنوز به آن خانه عادت نکرده ای. ما اغلب از این نوع درخواستها دریافت می کنیم. نارو معمولاً آنها را رد می کند. نوریکو آهسته گفت :

"صداهای عجیبی وجود دارند."

— اوه؟

"از اتاقهای خالی صدای ضربه زدن کسی روی دیوار و بالا رفتن از روی تخت میاد. در خود به خود باز و بسته می شه."

کورسوی نوری در چشمان نارو سوسو زد. حرف او را دوباره بیان کرد :

"در بدون هیچ دلیل مشخصی باز و بسته می شه؟"

نوریکو در تأیید حرف نارو سرش را با نگرانی تکان داد :

"اشیاء اتاق تو جاهای معمولشون نیستند. اتاق اکثر اوقات تکون می خوره. اولش فکر کردم زلزله ست، ولی نبود..."

... یک مراجعه کننده ی واقعی از راه رسیده است. چشمان نارو برای لحظه ای درخشیدند. این یعنی به موضوع علاقه مند است. پرسید :

"می تونی راجع به این که اشیا سر جاشوی معمولشون نیستند واضح تر بگی؟"

"ام... گلدون گل جا به جا شد، چیزهایی که تو کشو می دارم دیگه اونجا نیستند و آخرش همشون سر از جاهایی در میان که نباید باشند."

"و زلزله؟"

"این یجورایی شبیه زلزله حس می شه. وسایل خونه از خودشون صدای غرشی بیرون می دن. و بعدش هم احساس تو نوسان بودن و عقب و جلو رفتی..."

نارو با چشمش علامتی برای لین فرستاد، که لین بعد از آن ضبط صوتی را بیرون کشید تا توضیحات نوریکو را ضبط کند. بعد از آن نارو سؤالهای بیشتری از او پرسید :

"اول از همه، می تونی درباره ی ساکنان دیگه بهمون بگی؟"

بعد از اینکه نوریکو-سان رفت، نارو بلافاصله شروع به در میان گذاشتن موضوع با لین-سان کرد. به نظر می رسید که آنها درخواست نوریکو را قبول خواهند کرد. نارو در مورد درخواست ها خیلی سختگیر است. اگر تمایلی نداشته باشد، بدون شک آن را رد می کند. در طول سه ماهی که اینجا مشغول به کار بوده ام، این اولین بار است که می بینم آماده ی پذیرفتن یک درخواست هستند.

باقی اعضای اس پی آر سه روز بعد به ما ملحق شدند. خوشبختانه برای همه ی مدارس عمومی در کشور زمان تعطیلات تابستانی بود، بنابراین نیازی نبود که به مدرسه بروم. خانه به سبک معماری قدیمی ساخته شده بود. نوریکو-سان در خانه ای بلند نزدیک بیشه زار زندگی می کرد. حتماً اولین تأثیری که از خانه گرفته است، این بوده است که چه قدر تاریک است. تاریک و سوت و کور. به نوعی کاملاً غیر عادی بود. درختان حیاط پشتی کم و بیش تمام سقف را پوشش داده بودند. دیوارهای آجری با نقاشی ای از یک ببر کوهستان استتار شده بودند. تاک ها (درخت مو) حتی شروع به رسیدن به پنجره ها کرده بودند. اینجا واقعاً شبیه یک خانه ی قدیمی به نظر می رسید. حتی با این که هیچ درکی برای آن ندارم. نارو چرخید و پرسید :

"مشکل چیه؟"

زیر لب گفتم :

"اینجا فقط..."

چطور می توانم درباره ی تاریک و ترسناک بودن خانه حرف بزنم وقتی نوریکو-سان درست همین جا ایستاده است. وقتی بالآخره همه جا ساکت به نظر می آمد، نوریکو-سان لبخند زد :

"غافلگیر شدی که اینجا چه قدر قدیمیه؟ می گن این خونه قبل از جنگ ساخته شده. اینجا همیشه کمی حس دلتنگی به من می ده."

"... اوه."

باد وزید، صدای خش خش برگهای روی درختان به گوش رسید. نوریکو-سان ما را راهنمایی کرد :

"— بیاین تو، بیاین تو."

با درخواست نوریکو، به داخل رفتم. خانه خیلی خوشایند به نظر می رسید. دیوارهای سفید و مبلمان قهوه ای رنگ ظاهر شگفت انگیزی به آن داده بودند.

"چه خونه ی محشری..."

نوریکو به من لبخند زد و گفت :

"ممنونم."

بعد ناگهان حالت صورتش تغییر کرد و جدی شد :

"خیلی بهتر می شد اگه اون چیزهای عجیب اتفاق نمی افتادند..."

... درست است. اهمیتی ندارد که یک خانه ممکن است تا چه حد با شکوه و مجلل به نظر برسد، معمولاً آن را ارزان می فروشند چون اتفاق بدی آنجا افتاده است.

"برادر بزرگترم اینجا نیست، برای همین این خونه همیشه من رو دلواپس و نگران می کنه."

اوه. برادر بزرگتر نوریکو صاحب خانه است، اما الان برای یک سفر کاری به خارج از کشور رفته است. وقتی او از اینجا دور بوده است، اتفاقات عجیب زیادی افتاده است. باید ترسناک بوده باشد. همین حالا سه زن در این خانه حضور دارند، به اضافه ی همسر برادر نوریکو و برادرزاده اش. نوریکو قدری لبخند زد :

"خواهرم منتظر همتونه پس لطفاً همراهم بیاین."

وارد اتاق مهمان شدیم.

"آه!"

"آه!"

"آه!"

لحظه ای که وارد شدیم، یکباره از روی تعجب صدایی بیرون دادم. تعدادی مهمان داشتیم.

"... مشتاق دیدار."

"همون مودیه، هه."

یک مرد و یک زن، هر دو حدوداً بیست ساله. ... چرا شما اینجا هستید — زن چاق و تنومندی با کنجکاوی پرسید :

"شما اونها رو می شناسید؟"

نوریکو معرفی کرد :

"این کاناست، همسر برادرم."

کانا-سان تعظیم کرد. نارو سؤال قبلی را با نارضایتی مشهود در تن صدای بی پرده اش پاسخ داد :

"ما قبلاً با هم کار کردیم."

"پس اینطوری... در اون صورت، نیازی به معرفی کردن نیست."

"درسته."

واقعاً معارفه ضروری است؟ مرد با نگاه احمقانه روی صورتش راهب پیشین کوهستان کویا است. زن پوشیده در لباسهای پر زرق و برق ماتسوزاکی آیا کو یک کشیش زن است. شایعه شده بود ساختمان مدرسه ی قدیمی شیخ زده است. در همان زمان بود که آنها برای بررسی آمدند. آنها آدمهای به شدت ناخوشایند و بدون هیچ توانایی و مهارتی هستند. پس به هر حال شما چرا اینجا هستید —؟

کمی بعد از آن، دختر کوچکی به دنبال نوریکو که در حال آوردن چای بود، به داخل اتاق آمد. ... باهمک... دختر ظریف تقریباً شبیه فرشته یا عروسک بود. با پوشیدن لباسی سفید، با انگشتان کوچکش در زمره ی عروسکهای منسوخ شده قرار می گرفت. طوری به نظر می رسید که انگار از یک نقاشی بیرون آمده بود. نوریکو او را معرفی کرد :

"این برادرزاده، آیامی."

با این که موریشیتا-سان برادر بزرگتر نوریکو هنوز جوان است، صاحب یک شرکت است. آیامی-چان دختر اوست. مادر آیامی-چان کانا-سان نیست. مادر او خیلی وقت پیش از پدرش جدا شده است. نزدیک به یک سال از ادواج آنها می گذرد. اوه — مادر آیامی-چان باید زن زیبایی بوده باشد — نوریکو با فهمیدن این که همه در حال نگاه کردن به آیامی هستند، خنده کوچکی کرد، بعد ما را به زنی که بشقابها را می آورد معرفی کرد :

"این خدمتکار ماست، شیباتا-سان."

نارو به آرامی جواب داد :

"پس کلاً همین آدمها هستند؟"

البته، نارو فقط از دیدن خودش در آینه لذت می برد.

نوریکو-سان به نارو جواب داد :

"درسته. ولی شیباتا-سان اینجا زندگی نمی کنه."

نارو سرش را تکان داد :

"من بعداً چند تا سؤال از شما دارم. کانا-سان امکان داره یک اتاق برای ما آماده کنید؟ پایگاهی برای این اینکه بررسی و تحقیق رو از اونجا شروع کنیم."

نوریکو دستش را بلند کرد و ما را به سمت اتاق دیگری راهنمایی کرد : "مشکلی نیست. لطفاً از این طرف بیاین."

چه خانه ی بزرگی... اتاق های متعدد. به سمت اتاقی خالی نزدیک پله ها در طبقه ی اول راهنمایی شدیم. نارو اتاق را بررسی کرد و سرش را به معنای رضایت تکان داد. سپس به طرف میکو-سان و بو-سان چرخید :

"... می شه بهم بگین شما دو تا چرا اینجااین؟"

چه لحن سرد و غیر دوستانه ای. کشیش زن آیاکو از خودراضی به نظر می رسید.

"مشتاق دیدار. نمی تونی یک کم خوشحال تر باشی؟"

حالت صورت نارو همچنان سرد و بی اعتنا بود. بو-سان آه کشید :

"به شدت خوش قیافه، ولی هنوز هم دمدمی و بی وفا."

نگاه خیره ی غیر دوستانه و عاری از احساس نارو آن دو را وادار کرد که پاسخ بدهند. آیاکو گفت : "به خاطر اینه که،" به بو-سان نگاه کرد و ادامه داد : "من یک... به خودش اشاره کرد : "... درخواست از طرف دایه ای که اینجااست گرفتم."

"منشی موریشیتا از من خواهش کرد."

"و بعد من خواهر کوچک موریشیتارو دیدم —"

"توی همچین اوضاعی داشتن آدمهای بیشتر دور و برت شرایط رو آسون تر می کنه."

"برای همین که ما امروز اینجا هستیم."

بو-سان گفت :

"من اون موقع بعد از دیدن این کشیش ساده لوح و کم استعداد تا حد مرگ ترسیده بودم."

"راهب احمق سبکسر قانون شکن!"

هر دو با خشم به یکدیگر خیره شدند. من مکالمه ی آنها را دنبال کردم :

"پس برای همین که شماها اینجا هستید."

... چه عذابی. این وضعیت خسته کننده بود. مشکل نوریکو-سان چیست؛ می توانست این را از قبل به ما بگوید. و بعد به او می گفتیم که آنها در هیچ چیزی به جز بحث و دعوا خوب نیستند. بو سان گفت :

"رفیق — ما فقط بحث رو همون جا رها می کنیم. لطفاً به کمک کردن بهمون ادامه بده."

او بعد از گفتن این حرف، لبخند نامحسوسی زد. نارو آن دو را نادیده گرفت و در عوض به من و لین-سان نگاه کرد :

"بیاین کارو شروع کنیم."

... دوباره شروع شد. تحقیقات و بررسی پدیده های ماورایی شیبویا دوباره در حال انجام کارهای سخت است. نارو یک شکارچی ارواح است. شکارچیان ارواح... آدم هایی هستند که ارواح را از بین می برند. گرچه واسطه های روحی و معنوی هم می توانند تحقیق و بررسی انجام دهند، اما نارو واسطه ی روحی نیست. یا به هر حال این چیزی است که خودش می گوید. او از پیشرفته ترین و به روزترین دوربینهای فیلمبرداری و تجهیزات و وسایل برای کمک به بررسی و تحقیق استفاده می کند. جا به جا کردن همه ی آن تجهیزات به صورت دستی می شود.

به ون برگشتم و شروع به جا به جا کردن همه ی تجهیزات کردم. از قبل قفسه ها را نصب کرده بودم، پس تمام کاری که باید انجام می دادم انتقال دادن وسایل روی آن بود. نوریکو-سان با دیدن این که اتاق تبدیل به یک مرکز علمی و تحقیقاتی می شود واقعاً غافلگیر شده بود. نارو پرسید :

"اون همون اتاقیه که اتفاقات غیر طبیعی توش افتاده؟"

نوریکو سرش را به طرفین تکان داد :

"وقتی اتفاق می افته هیچ جای مشخصی براش وجود نداره..."

نارو به فکر فرو رفت، بعد گفت :

"پس ما می تونیم دو تا دوربین فیلمبرداری هم تو طبقه ی اول هم تو طبقه ی دوم کار بذاریم. و می تونیم یکی هم تو راهرو نصب کنیم. بیاین اول موقعیت رو زیر نظر بگیریم."

بعد از آن که دوربینها را در موقعیتهای تعیین شده قرار دادیم، در حال عرق ریختن بودیم. بو-سان آه کشید :

"که اینطور، هنوز هم مثل قبله."

بعد به توده ی انبوه تلویزیونها و دوربینهای فیلمبرداری نگاه کرد. این به درستی منظره ای برای دیدن بود. دوازده تلویزیون کوچک و تعدادی وسایل پیش پا افتاده ی دیگر که من هیچ استفاده ای برای آنها ندیدم، وجود داشتند. لین-سان مقابل تجهیزات نشست. صفحه ی تلویزیون ها روشن شد و محدوده های متفاوتی از خانه ی موریشیتا را نشان دادند. بو-سان از نارو پرسید :

"راجع به این خونه چی فکر می کنی؟"

نارو غیر دوستانه جواب داد :

"الان می تونم مطمئن باشم."

نارو... عصبانی به نظر می رسید. او واقعاً پسر مغروری است، پس خوشش نمی آید کس دیگری مزاحم کارش شود. آیاکو نیشخند زد :

"من هیچی راجع به شکار و ارواح و این چیزها نمی دونم، ولی تو مثل همیشه داری موضوع رو بزرگ می کنی. این حتی مورد مهمی هم نیست."

نارو پرسید :

"پس این برداشت ذهنی ماتسوزاکی-سانه؟"

آیاکو بعد از شنیدن حرف نارو، نمی دانست چه بگوید. در مورد ساختمان مدرسه ی قدیمی، حدس و گمان آیاکو هیچوقت درست نبود.

"اون دفعه استثنا بود. من این بار اشتباه نمی کنم. مقصر یک روح زمینه."

"تو دفعه ی قبل هم همون رو گفتی، ولی اشتباه حدس زدی."

نارو این را رک و بی پرده بیان کرد. چه لحن تحقیر آمیزی. آیاکو یکی از ابروهایش را بالا برد. با لباسهای رسمی ای که پوشیده بود شبیه یک منشی یا حتی شبیه یک دانشجوی کالج به نظر می رسید. بو-سان با صدای بلند خندید، چشم غره ی خشمگینی از طرف زن عایدش شد. آیاکو از مردی که در حال قهقهه بودن پرسید :

"خودت چی؟"

"من؟ من مسائل مربوط به خودم رو می دونم پس نظراتم به حساب میان."

... این دو هنوز هم همانطور ادامه می دهند.

"تو چی، «اوجو-چان»¹؟ اسمت مایه، درسته؟ دستیار نارو."

"من الان مشغول انجام دادن کارهای مختلفی هستم. طبق چیزی که نوریکو-سان گفت، به نظر میاد کار یک شب مزاحم باشه."

"اوه."

"هه."

چشمهای بو-سان و آیاکو کاملاً باز مانده بود. آه، انسانها موجودات پیش رونده ای هستند. شب مزاحم... در زبان ژاپنی به روحی گفته می شود که برای دیگران مزاحمت ایجاد می کنند. این معنی کلمه بصورت تحت اللفظی است : یک روح مزاحم. اشیاء جای خود را تغییر می دهند و سر و صدای وهم آور از مکانهای نامشخص می آید.

— محقق به نام ای تزانه در فرانسه وجود دارد که فعالیت های شب مزاحم را طبقه بندی کرده است. به این طبقه بندی «نُه شاخص تزانه» می گویند. انفجارها، صدا های تق تق ضربه زدن، باز و بسته شدن در، ارتعاشات، اصوات وهم آور، تعرض به حریم خصوصی، جا به جا شدن اشیاء که در صورت لمس کردنشان گرم خواهند بود و اشیایی که از مکان های نامعلومی سر در خواهند آورد. آنها نُه شاخص نام برده هستند.

¹ در اصل بو-سان مای را «خانم/بانوی کوچک» صدا می زند. بعضی وقتها زمانی که از دختری از خانواده ی مورد احترامی نام برده می شود هم «اوجو-چان» مورد استفاده قرار می گیرد. اضافه کردن «او» قبل از «جو-چان» آن را مؤدبانه تر می کند. استفاده از این امر برای تمایل به نشان دادن رابطه ای صمیمی تر است، اما بو-سان در طول رمان برای صدا کردن مای اغلب بین «اوجو-چان» و «جو-چان» جا به جا می شود. در اصل بو-سان در تلاش است که با مای صمیمی رفتار کند.

"طبق چیزی که نوریکو گفت، صدای تق تق ضربه زدن، باز و بسته شدن درها، تغییر مکان دادن اشیا و صداهاى وهم آور وجود دارند. اون پنج تا از شرایطه. تا زمانی که با بیشتر از نصف شاخص ها مواجه بشیم، این می تونه یک شب مزاحم محسوب شه. فکر می کنم احتمال این که همچین چیزی باشه خیلی بالائه."

همم — من باهوش شده ام. این چیزی است که از اهانتهاى «تو احمقى» نارو یاد گرفته ام. بو-سان با صدای بلندى خندید، در حالى که دست می زد گفت :

"هه، خیلی شگفت آور. اگه این یک شب مزاحمه، اونوقت مقصرش کیه؟"

هه هه. خوب است. منتظر آن بودم.

"نوریکو-سانه."

"هه؟"

"فعاليتهاى اشباح مزاحم معمولاً توسط ساکنین خونه ایجاد می شن، که بیشترشون خانها هستند. بعد از دونستن اون، قضیه واضح نیست؟ اون با همسر برادرش مشکلاتی داشته، درسته؟"

آیاکو گفت با تحسین بریده بریده گفت : "پس اونطوریه. فکر نمى کنی که کانا-سان سختگیره؟ شاید اون و نوریکو خوب با هم کنار نمیان."

بله، بله. من قطعاً فوق العاده هستم. با این فکر، به نارو نگاه کردم، که با نگاهی نافذ نگاهم را پاسخ داد. هه؟

"اولش می خواستم به خاطر این که همه چیزهایی که یاد گرفتی تا این اندازه يادت میاد تحسینت کنم، اما،" نارو به سردی ادامه داد : "مقصر اشباح مزاحم معمولاً بین سیزده و پانزده ساله هستند، یعنی اونها تحت تأثیر دوران بلوغ هستند. نوریکو-سان دیگه بیست سالشه. گفتن این که الان تو دوره ی بلوغه نظر نسبتاً توهین آمیزیه."

... اوه

"گرچه ممکنه که یک زن حساس از نظر روحی مسئول این اتفاق باشه... اهمیتی نداره که چیه، بیاین فعلاً فقط وضعیت رو زیر نظر بگیریم. بعداً نتیجه گیری می کنیم."

... همم. بو-سان به لین-سان نگاه کرد :

"اون مردی که اونجاست دستیار ناروئه؟"

لین-سان به نشانه ی تأیید قدری سرش را پایین آورد. او در مورد قبلى مجروح شده بود پس چاره ای جز استراحت برای مدتی نداشت (لطفاً نپرسید که چطور این اتفاق افتاد). برای همین است که گروه واقعاً چیز چندان زیادى درباره ی او نمى دانند. بو-سان پرسید :

"تو درباره ی این مورد چی فکر می کنی؟"

لین-سان با تن صدای آهسته ای به طور مختصر جواب داد :

"موظفم که بهت جواب بدم؟"

بو-سان و آیاکو ابروهايشان را بالا بردند :

"... بدون هیچ شکی تو دستیار نارویی. چه شخصیت عالی ای."

نارو بی توجه به آنها دست به سینه شد. لین-سان فقط از آن دسته از افراد است. به نظر می آید که او بی تفاوت است یا شاید کسی است که نزدیک شدن به او سخت است. یا شاید صرفاً بی ادب است. حتی همین حالا هم، ما به سختی حرفی رد و بدل کرده ایم.

نباید بیش از حد به شانسم اتکا کنم چون هنوز هم اسم کاملش را نمی دانم. و البته واضح است که تا به حال ندیده ام او لبخند بزند یا شوخی کند.

با جو خشکی که اطرافمان را احاطه کرده بود، بو-سان و آیاکو اتاق را ترک کردند. لین-سان به نگاه کردن به صفحه ی نمایش تلویزیون ادامه داد انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده است. موهای روی پیشانی اش عملاً نصف صورت به شدت خونسرد و بی تفاوتش را پوشانده بود. او هم مثل نارو، معمولاً لباسهای سیاه می پوشد. وقتی آنها کنار هم می ایستند، حس و حال مکان دلگیر می شود، شبیه حال و هوای مراسم ختم.

وقتی تقریباً کار مرتب کردن همه چیز را تمام کرده بودم، نوریکو-سان ما را به اتاق مهمان لوکس و اشرافی برد. اگر اینجا یک خانه ی شب زده ی متروکه بود، نارو هرگز واردش نمی شد مگر در صورتی که اول مطمئن شود مکان امنی است. ولی از آنجایی که افرادی از قبل در اینجا زندگی می کنند — و یکی از آنها یک دختر هشت ساله است، این خانه واقعاً نباید خطرناک باشد. و خب ما شب را اینجا می مانیم.

"واو، این خیلی باحاله!"

پرده های ابریشمی، یک اتاق لباس، یک میز آرایش، یک تخت خوب و حتی کمدی کوچک. ... شگفت انگیز است، این مثل یک نعمت است. ولی من شانس خوابیدن در اینجا را خواهم داشت؟ اهمیتی ندارد چطور به آن نگاه کنم، پدیده های ماورایی معمولاً شب ها رخ می دهند. این قطعاً اتفاق خواهد افتاد... نوریکو-سان لبخند زنان پرسید :

"از این اتاق راضی هستید؟"

جواب دادم :

"بله. خیلی ممنونم."

"خب، نیازی نیست خیلی مبادی آداب باشی، باشه؟"

"بله، ولی..."

... گذشته از همه ی اینها، نوریکو-سان کسی است که از ما خواست اینجا را بررسی کنیم.

"لطفاً."

"... باشه."

نوریکو-سان با شنیدن پاسخ من، خوشحال به نظر می رسید. اتاق رو در روی غرب بود. وقتی به پنجره رسیدم، غافلگیر شدم. یک تالاب در جنوب خانه وجود داشت. تالابی سبز پوشیده از گیاهان انبوه. با حیرت گفتم :

"این منظره ی شگفت انگیزیه."

نوریکو-سان هم مثل من از پنجره به منظره نگاه کرد. او در تأیید حرف من گفت :

"... من هم خیلی اوقات همون طوری فکر می کردم... ولی اخیراً اینجا ترسناک به نظر میاد..."

پرسیدم :

"ترسناک؟"

"بهش فکر کن. داستانهایی مثل این وجود ندارند؟ بچه ی کوچیکی که در حال فریاد زدن اسم دوستش غرق شد..."

این یک داستان پیش پا افتاده است. به سرعت جواب دادم :

"نگران نباش. اون اینجا اتفاق نیفتاده."

گرچه نتوانستم کل وضعیت را برای نوریکو-سان توضیح دهم — شاید، تو مقصر هستی.

"... ممنونم. برادرم معمولاً خونه نیست برای همین اینجا خیلی ترسناک می شه."

با دهان بسته خندیدم :

"به زودی همه چیز درست می شه. مدیرمون اینجاست و کشیش و راهب هم همینطور. اون دوتا اکثر اوقات اینقدر با هم دعوا می کنند که خندیدن بهشون راحتته."

حالا نوریکو-سان کمی خوشحالتر به نظر می آمد :

"واقعاً؟"

با دیدن او در آن حالت، هنوز هم من به این فکر کردم که او مقصر این ماجرا است. متأسفم...

"اگه مشکلی نداری، برای خوردن چای به من ملحق می شی؟ اشکالی نداره اگه آیامی هم بیاد؟"

"اون عالیه."

من و نوریکو، در حال نگه داشتن سرویس چایخوری به اتاق آیامی رفتیم.

"آیامی."

نوریکو-سان در را باز کرد. آیامی-چان روی زمین دراز کشیده بود، و در حال خواندن کتاب تصویری بود. چشمهایش به سمت ما حرکت کرد. گرچه به نظر غرق در افکار خودش بود، که این حالتش او را به اندازه ی یک خرگوش بامزه کرده بود. لبخند زدم، دستم را به معنای سلام تکان دادم :

"سلام."

آیامی-چان لبخند شادی زد، بعد از آن کتاب تصویری اش را به سمتی کنار زد. عروسکش را برداشت و به سمت ما به راه افتاد. او عروسک خارجی و با ظاهر قدیمی ای که قبلاً دیدیم را در دست داشت. حالت صورت عروسکهای قدیمی همیشه ترسناک بوده اند، اما این عروسک به نوعی بامزه بود. آیامی-چان به سمت من چرخید، بعد دست چپ عروسک را بلند کرد :

"سلام."

خم شدم و دست عروسک خارجی را تکان دادم :

"سلام، اسمت چیه؟"

آیامی-چان در حال تکان دادن دست کوچک عروسک گفت :

"مینی."

"مینی، از دیدنت خوشحالم. من مای هستم."

"از دیدنت خوشحالم، مای."

آیامی خندید، بعد عروسک خارجی را به حالت تعظیم درآورد. چه قدر بامزه —

"آیامی، وقت میانوعده ست."

آیامی-چان با شنیدن حرف نوریکو-سان سریع سرش را به معنای رضایت بالا و پایین کرد، بعد همان موقع و به همان سرعت سرش را سمت چپ و راست تکان داد. مشکل چیست؟ آیامی-چان چه مشکلی دارد؟ آنها خوراکی هستند. کیک های صورتی، بامزه هستند. آیامی-چان ساکت شد و سرش را پایین تر آورد. ... عجیب است. آیامی-چان، مشکل چیست، چرا ناگهان این رفتار را از خودت نشان می دهی...

بعد از شام، نارو همه را در کنار هم جمع کرد. کانا-سان، نوریکو-سان، آیامی-چان و خدمتکار خانه شیباتا-سان. وقتی نارو همه را دعوت به نشست روی مبل در اتاق مهمان کرد، چراغ ها را خاموش کرد. اتاق در سیاهی مطلق فرو رفت. او گفت :

"باید کمی از وقتتون رو بگیرم."

نارو بعد از گفتن این حرف، چراغی را روشن کرد. نور سفید سوسو زد و خاموش شد.

"لطفاً به نور نگاه کنید."

نور سوسو زد و در تاریکی گم شد. نارو به نرمی گفت :

"لطفاً همراه با نور نفس بکشید. حالا آروم... شونه هاتون رو رها کنید..."

نارو تلاش می کند همه را راهنمایی کند. شبیه هیپنوتیزم است. در واقع این یک خودتلقینی است. با استفاده از نور، به چهره ی همه نگاه کردم و فهمیدم که آرام شده اند. فعالیت شبح مزاحم در این اتاق اتفاق افتاده است (فکر کنم). فعالیت های شبح مزاحم معمولاً به دلایل مختلفی اتفاق می افتند. اما بیشتر اوقات مردم فکر می کنند این به خاطر یک روح یا موجود خبیث است.

در حقیقت مقصر پشت خیلی از فعالیت های شبح مزاحم آدم ها هستند. آدمهایی که از نظر روحی حساس هستند، بعضی وقت ها ناخودآگاه از قدرت روحی و معنوی خود استفاده می کنند. البته این فقط یک مزاحمت ساده نیست. تحت هر شرایطی، این اتفاق تقریباً همیشه ماوراءالطبیعی به نظر می آید. مقصر معمولاً نوجوانی بین سیزده تا پانزده ساله است. اما گاهی اوقات هم زنی با قدرت های روحی و معنوی قوی است. اینجا هیچ کس بین سیزده تا پانزده ساله نیست. فقط احتمال زنی با قدرت های روحی و معنوی قوی باقی می ماند...

"لطفاً تعداد دفعاتی که نفس می کشید رو بشمارید."

نارو بارها این را تکرار کرد. آنها این کار را به مدت پنج دقیقه تکرار کردند. وقتی همه در آرامش بودند، نارو هدفمان را بیان کرد :

"امشب، گلدون گل تو اتاق ناهارخوری تکنون خواهد خورد... گلدون گل شیشه ای. امشب این گلدون روی میز این اتاق ظاهر خواهد شد."

صدای نرم در حال نوسانش. اگر قرار بود رنگ صدایش را توصیف کنم، می گفتم صدایش واضح و شفاف است.

"— خيله خب، تموم شد."

ناگهان نارو دوباره چراغ ها را روشن کرد. چند بار چشمهایمان را باز و بسته کردیم به امید اینکه دوباره به نور عادت کنند.

"حالا آزادین هر کاری که می خواین بکنید. ولی کاری نکنید که در حالت معمولی انجام نمی دین... موریشیتا-سان."

"بله."

"لطفاً کلید این اتاق رو بدین به من."

موریشیتا-سان کلید را دست نارو داد. در اون لحظه گلدانی در دست نارو بود، یک گلدان گل. چشمهای همه به گلدان گل چسبیده بود. در عرض فقط یک لحظه، خودتلقینی موفقیت آمیز بود. اگر خودتلقینی شکست خورده بود، هیچ کس به گلدان گل نگاه نمی کرد. در آن صورت، گلدوان گل امشب جا به جا می شد؟ اگر مقصر یک آدم باشد، بعد از خودتلقینی گلدان جا به جا خواهد شد.

یعنی اگر گلدان تکان بخورد، در آن صورت مقصر یک انسان است. و آن مقصر بین ماست. اگر گلدان گل جا به جا نشود... آنوقت مقصر انسان نیست.

به محض اینکه همه اتاق را ترک کردند، گلدان را وسط میز قرار دادم. در محلی که نارو یک دایره کشیده بود. در همین وقت نارو یک دوربین فیلمبرداری برای ضبط کردن اتفاقات روی میز نصب کرد. دوربین حساس می تواند در تاریکی فیلمبرداری کند. حتی اگر فقط ذره ای نور وجود داشته باشد، دوربین آن را به گونه ای ضبط خواهد کرد که انگار در روشنایی روز است. نارو کابل دوربین را به پریز برق وصل کرد. بعد از اینکه همه چیز در جای مناسب قرار گرفت، من و نارو هم اتاق را ترک کردیم.

یک رادار مثل همانهایی که هواپیماها استفاده می کنند. راداری که ما استفاده کردیم از همان نوع بود. نارو در را قفل کرد، آن را با تکه های کاغذ مهر و موم کرد. به شکلی که هیچ کس قادر به داخل شدن نبود. اگر کسی می خواست به زور وارد اتاق شود، کاغذ پاره می شد. اتاق مهمان یک اتاق مجزا شده بود.

رادار دیگر در سمت دیگر دیوار بود و گلدان گل را زیر نظر داشت. اگر گلدان حتی مقدار کمی هم جا به جا شود، در آن صورت رادار آن حرکت را ثبت کرده و به پایگاه ما خواهد فرستاد. ... شگفت انگیز است. همانطور که می بینید، یک شکارچی ارواح و واسطه ی روحی کاملاً با هم متفاوتند.

بعد از انجام خودتلقینی، به اتاق کارمان برگشتیم — نارو این جا را پایگاه می نامد، ولی برای من این بیشتر یک مرکز علمی و تحقیقاتی است — به بیان ساده. علاوه بر این، بو-سان و آیاکو باز هم در حال پرحرفی بودند. نارو با لحن سرشار از گوشه و کنایه اش گفت :

"اوقات فراغت، که اینطور."

بلهههه. اگر فکر می کنی که این یک روح زمین است، پس زود باش و همین حالا آن را دفع کن. بو-سان جواب داد :

"من بعد از این که نتیجه ی آزمایشها رو دیدیم تصمیم می گیرم چی کار کنم. وقت مطمئن شم فعالیت های شب مزاحم به خاطر یک انسان نیست، وارد عمل می شم."

... هه، بو-سان، خیلی باهوش شدی. به خاطر این است که دفعه ی قبل به تمام احتمالات فکر نکردی و در نتیجه به دردسر بزرگی افتادی؟ اه... جالب است. این یعنی مهارت نارو را تأیید می کنی. دفعه ی قبل همگی رو در روی او ایستادید و گفتید که او چطور در حال انجام کاری بی معنی بود. هه هه — به نظر می رسید نارو هم از این مسئله آگاه است. صدای تمسخر آمیزی آمد :

"خیلی مایه ی افتخاره."

نارو آنطور نخند. چشمهایت اصلاً نمی خندند. در عوض، سرد و بدبین به نظر می آیند. نمی توانی معمولی لبخند بزنی؟

امشب اتفاق عجیبی افتاد. ساعت نه، کانا-سان به طرف مرکز علمی و تحقیقاتی دوید — نه، منظورم پایگاه است. او فریاد زد :

"لطفاً به این نگاه کنید!"

"مشکل چیه؟"

صورت کانا-سان رنگ پریده و برآشفته بود. بی محابا ناروی آرام را گرفت :

"لطفاً سریع بیان!"

همه ی ما — به استثنای لین-سان، که چهار نفر بودیم — به یک دیگر نگاه کردیم، بعد به دنبال کانا-سان از پایگاه خارج شدیم.

به اتاق آیامی-چان رسیدیم. اتاق او در طبقه ی دوم بود، درست مثل همان اتاقی که با آیاکو-سان شریک شدم.

"نگاه کنید!"

کانا-سان با عجله داخل اتاق شد. به محض اینکه اتاق را دیدیم چشمهایمان کاملاً باز شدند. میزی که تا قبل از این درست کنار دیوار قرار داشت، به سمت پایین خم شده بود. نه تنها این، بلکه تخت، قفسه ی کتاب و جا رختی همه در زاویه ای کج بودند و به طرف کج اتاق هل داده شده بودند. آیامی-چان گیج و خواب آلود پوشیده در لباس خوابش گوشه ای ایستاد. بو-سان زمزمه کرد :

"... چه اتفاقی افتاده..."

کانا-سان قاطعانه پاسخ داد :

"... وقتی اومدم آیامی رو بخوابونم تو تختش، اتاق این شکلی بود. و تو هنوز می پرسی «چه اتفاقی افتاده»؟ مگه من به خاطر چیزهای مثل این شماها را دعوت نکردم اینجا؟"

با شنیدن جواب پر از تشویش کانا-سان، وضعیت را درک کردم و به دختر کوچک نگاه کردم :

"آیامی-چان؟"

آیامی چند بار پلک زد، بعد سرش را به سمت من بلند کرد :

"چرا این وسایل جمع شدن تو گوشه ها؟"

او به شدت ترسیده بود.

"آره، درسته. اینجا چه اتفاقی افتاد؟"

بعلاوه، متوجه شدم که فرش کج شده و به سمت گوشه ای فشار داده شده بود... دست خودم نبود اما سرمایی که به سمت پایین رفت را در کمرم حس کردم. چه کسی توانسته است همه ی آنها را جا به جا کند؟ همه ی آنها خیلی سنگین بودند. وسایلی هم روی فرش بودند. من حتی با تمام قدرتم، نمی توانستم یک سانتی متر آن را تکان بدهم. چه کسی این کار را انجام داده است؟ و چطور؟ آیاکو در حال تکیه دادن به کناره ی در، به نرمی توضیحی ارائه داد :

"کار اون بچه نیست؟"

نتوانستم جلوی خودم را بگیرم، متقابلاً جواب دادم :

"و آیامی-چان چطور می تونه اون کارو بکنه؟"

بو-سان موافقت کرد :

"من هم داشتم به همین فکر می کردم. با وجود همه ی این وسایل روی فرش، حتی من هم نمی تونم تکونش بدم. یا اینکه داری می گی تو می تونی این کارو بکنی؟"

او نگاهی تمسخرآمیز به آیاکو انداخت. آه خدای من، دوباره شروع شد. نارو به آرامی از کانا-سان پرسید :

"... اول از همه، می شه ما این اتاق رو بررسی کنیم؟"

کانا-سان سرش را به معنای مثبت تکان داد و گفت :

"بله، هر کاری می خواین بکنید. پس ما می ریم."

کانا-سان دست آیامی-چان را کشید. آیامی-چان دستش را بلند کرد و به ما نگاه کرد :

"من این کارو نکردم."

او در آستانه ی اشک ریختن بود. به امید دلداری دادنش، با عجله گفتم :

"من می دونم این تقصیر تو نیست."

... همه ی اینها تقصیر آن آیاکوی بی مغز است! حالا که چه؟ آیامی-چان واقعاً ناراحت است. حتی بو-سان هم رفت و به آرامی سر او را نوازش کرد :

"ما هممون می دونیم این تقصیر تو نیست. گریه نکن، باشه؟"

آیامی-چان بالأخره لبخند زد :

"باشه."

بعد از رفتن آنها، گفت و گو راجع به این مورد را شروع کردیم.

"نارو-چان نظرت درباره ی این موضوع چیه؟"

نظر؟ چه نظری می توانی در این باره داشته باشی؟

"اگه کسی مهارت انجام دادن همچین کاری رو داشته باشه، دوست دارم اون آدم رو ببینم. شاید ماتسوزاکی-سان کسی مثل این رو بشناسه، ولی من کسی که اینقدر قوی باشه نمی شناسم."

... دقیقاً. آیاکو مثل همیشه از خجالت چرخید :

"من فقط داشتم می گفتم."

نارو برای اثبات این موضوع، به سمت تخت رفت و آن را هل داد. بو-سان هم به کمک او رفت. تخت تکان نخورد، و حتی فرش هم پیشروی کمتری داشت. نارو اطراف تخت را نگاه کرد، بعد به نرمی گفت :

"هیچ علامتی روی تخت وجود نداره. این کار یک آدم نیست."

و بعد صدای گریه مایوسانه ای از طبقه ی پایین آمد. با عجله از پله ها پایین رفتیم.

"چه خبر شده؟"

به سمت اتاق پذیرایی دویدیم. کانا-سان ایستاده بود، صورتش به سفیدی گچ بود. آیامی-چان کنارش بود، چشمهایش مات و مبهوت بودند. نوریکو-سان با عجله به اینجا آمد، متوجه صحنه شد و یکه خورد.

"!!...!"

از حرکت ایستادیم. کل وسایل خانه از بالا به پایین وارونه شده بودند. میز، صندلی ها، و حتی قفسه های کتابی که به دیوار تکیه داده بودند همگی از بالا به پایین وارونه شده بودند. نقاشی روی دیوار هم وارونه شده بود. هیچ کس حرفی نزد. ممکن است وارونه کردن میز راحت به نظر بیاید، اما این میز از چوب سخت و ضخیم درست شده است. اگر نارو، لین و بو-سان همه با هم تلاش کنند تا آن را وارونه کنند، در آن صورت ممکن است این اتفاق شونی باشد.

کمد چطور؟ من قبلاً در اینجا چای نوشیده ام بنابراین می دانم کانا-سان کلکسیون ساعتش را در آن قرار می دهد. ساعتهای زیادی هستند. برخی از آنها قدیمی و بعضی جدیدند. انواع ساعت های مرمری، برنجی، برنز و حتی نقره در آن وجود دارند. این کمد پر از چیزهای سنگین است... بعلاوه، خود کمد هم از چوب سخت و ضخیم ساخته شده است. پس باید خیلی سنگین باشد... چطور جا به جا شده است؟ پایین آوردن آن، وارونه کردنش و هل دادنش به سمت دیوار. ناگهان چیزی زیر پایم حس کردم. فرشی که زیر وسایل خانه بود هم وارونه شده بود. ما دوربین را در اتاق آیامی-چان، اتاق خودمان و پذیرایی نصب کرده بودیم. به نظر می رسید امروز آیامی-چان با نوریکو-سان خوابیده بود. نارو به تجهیزات موجود در هر دو اتاق نگاه کرد، بعد در فکر فرو رفت. بو-سان پیشنهاد داد :

"درسته، کاملاً معلومه. مشکل اینه که کی باعث فعالیتهای شبیح مزاحمه."

"این روح زمین نیست؟"

"اولش فکر کردم هست."

... دوباره همانطور شد. تو همیشه می گویی این یک روح زمین است، و بار قبل اشتباه کرده بودی؟ یا دیگر آن قسمت را فراموش کرده ای؟ نارو پاسخی نداد. آیاکو اظهار کرد :

"اهمیتی نداره که این به خاطر چیه چون راحت می شه بهش رسیدگی کرد. من فردا دفعش می کنم."

بعد ایستاد و عیب جویانه گفت :

"نارو-چان، تو هنوز داری صفحه ی تلویزیون رو تماشا می کنی؟ داری وقت رو هدر می دی."

نارو اعتنایی به او نکرد. آیاکو همانطور که اتاق را ترک می کرد دستش را تکان داد :

"خب، اگه تو می خواهی به نگاه کردن به صفحه ی تلویزیون ادامه بدی همین کارو بکن. من می رم بخوابم."

... تو هنوز هم جوری رفتار می کنی که انگار خیلی مهم هستی. من نمی فهمم آن همه اعتماد به نفس را از کجا می آوری. در مورد قبلی هم، اصلاً به اندازه ی سهم خودت کار نکردی. بعد از این که آیاکو رفت، بو-سان پرسد :

"چی شده؟ به نظر میاد داری سخت روی چیزی تمرکز می کنی."

نارو توجهی به او نکرد. هی، تو باید حداقل جواب بدهی. ولی به نظر نمی رسید که بو-سان اهمیتی بدهد :

"سرنخی پیدا کردی؟"

نارو بالأخره پاسخ داد :

"فکر نمی کنی اونها خیلی زود واکنش نشون دادند؟"

"هه؟"

نور در چشمان سیاه نارو سوسو زد. چنین رنگ عمیقی. او شروع به توضیح دادن کرد :

"ارواح معمولاً از غریبه ها بدشون میاد. وقتی غریبه ها میان تو خونشون، اونها معمولاً برای مدت زمان مشخصی قایم می شن."

"درسته."

از بو-سان پرسیدم :

"پس مورد این خونه اینه؟"

اگر به جای بو-سان از نارو می پرسیدم، او بی اطلاعی مرا سرزنش می کرد.

"آره... این معمولاً تو تلویزیون اتفاق می افته؟ وقتی آدمها سعی می کنند یک خونه ی شبیح زده رو ضبط کنند، هیچ اتفاقی نمیوفته."

"اوه..."

"چه یک روح باشه یا یک شبیح مزاحم باشه، همین که غریبه ای میاد، اونها معمولاً برای مدتی آرام می مونن... باید اینطوری باشه."

چشمهای نارو روی تلویزیون ثابت شده بودند.

"ولی از وقتی ما اومدیم اینجا، اتفاق های زیادی افتاده. و اونها از مواردی که نوریکو-سان بهشون اشاره کرده بود جدی ترن."

"... آره. نوریکو-سان فقط به اینور اونور شدن اشیا تو خونس اشاره کرد..."

"تو چی فکر می کنی؟"

چشمهای بو-سان سخت و جدی شدند، لحظه ای که به ندرت دیده می شد، همانطور دستهایش را روی سینه اش ضربدری کرد :

"... معمولاً واکنشها ضعیف می شن. یک صدای بلند ممکنه به صدای نرم که به خاطر اصطکاک تولید شده تبدیل بشه. ولی اگه واکنش ها در عوض قوی تر بشن..."

بو-سان برای لحظه ای مکث کرد :

"بیزاری."

نارو به بو-سان نگاه کرد :

"پس تو هم همینطوری فکر می کنی؟"

"آره. همون لحظه که اومدیم اینجا، این خونه ناخوشایند به نظر می رسید."

"بعلاوه، تو همین مدت کوتاهی که اینجاایم چند تا اتفاق بهمون نشون داد..."

"این شب مزاحم عادی نیست."

نارو سرش را به معنای موافقت تکان داد، صدایش به سختی زمزمه شد :

"... این ممکنه یک پر دردسرش باشه."

با نگرانی ایستادم. ... یک پر دردسرش... بالأخره حوالی سپیده دم، وقتی دیگر چیزی در اتاق تکان نخورد، به خواب رفتیم.

گلدان گل روی میز هنوز در همان جای قبلی بود. هیچ حرکتی در دایره ی روی میز نکرده بود. در حال نگاه کردن به نارو که مشغول استفاده از دوربین فیلمبرداری بود، پرسیدم :

"چطور پیش می ره؟"

"گلدون گل تکون نخورده."

"همونطور که انتظار می رفت، اینجا هم چیزی نیست. هیچ واکنشی وجود نداره."

به محض این که به پایگاه برگشتیم، از نارو پرسیدم :

"از اونجایی که گلدون گل تکون نخورده... یعنی آدمهایی که اینجا زندگی می کنند دلیل فعالیت های شب مزاحم نبودن؟"

"آره."

"هی، ممکنه مقصر برادر بزرگتر نوریکو-سان که الان خارج از کشوره باشه؟"

"اون غیر ممکنه چون برادرش الان اینجا نیست. من تا حالا نشنیدم موردی باشه که مقصرش یک مرد میانسال باشه. حتی اگه اون مقصر باشه، وقتی از اینجا رفت فعالیت شب مزاحم هم از بین می رفت. اگه اینجوری بود، فعالیت شب مزاحم هر جایی که اون بمونه اتفاق می افته."

"پس، این اتفاقها به خاطر یک روحه؟"

"هنوز مطمئن نیستم."

... لطفاً اگر اینطور است به من بگو. نارو دور من چرخید :

"الان نمی شه با قطعیت نظر داد. مای، دمای هر اتاق رو بررسی کن."

بعد برگشت تا با لین-سان رو در رو شود :

"لین، شالوده(پی) های این ساختمان رو بررسی کن."

آن مرد ساکت و غیر قابل انعطاف پاسخ داد :

"باشه."

لین-سان ایستاد.

بعد از ظهر، وقتی من در حال اندازه گیری دمای هر اتاق بودم، آیا کو روح زدایی (جن گیری) را آغاز کرد. به نظر می رسید محل آن اتاق آیامی-چان بود. آیا کو را در یکی از دوربین های فیلم برداری، در حالی که مقابل محراب ایستاده بود دیدم. پشت سر او شیبا-تا-سان، نوری-کو-سان و کانا-سان با نگاه سردرگم ایستاده بودند. دعای شینتو شروع به بیرون آمدن از میکروفون کرد :

"من فروتنانه شما را فرا می خوانم تا به سمت این محراب بهشتی پایین بیایید..."

بو-سان مقابل تجهیزات نشست، به طور آشکار در آسودگی خیال به سر می برد. لین-سان برای بررسی شالوده ها بیرون رفت، در حالی که نارو به بررسی اطراف ساختمان مشغول شد.

"تقاضا می کنم که گناهان ما را تطهیر کن..."

پرسیدم :

"بو-سان، تو نمی خواهی کاری بکنی؟"

... چه آدم آب زیر کاهی. او تنها کسیست که بی خیال رفتار می کند. با اصرار به او فشار آوردم :

"زود باش."

بو-سان جواب داد :

"داری می گی از نتیجه گیری نارو خبر داری؟"

من می خواستم که او هم کاری انجام دهد چون فکر نمی کردم که تا این حد بی خیال و خونسرد رفتار کند.

"درسته. با اینکه اشکالی نداره اگه کمی استراحت کنی، ولی نباید فقط عقب بشینی و هیچ کاری انجام ندی."

... بدجنس. تو فقط می دانی چطور از دیگران استفاده کنی. دعا ادامه پیدا کرد :

"اوه، خدای آسمانی قدرتمند، استدعا می کنم که پایین بیایی..."

با شنیدن دوباره ی صدای آیا کو، اتاق را ترک کردم. بو-سان به سمت من دوید :

"چیه؟ جو-چان؟ نمی خواهی بیشتر بمونی؟"

"من سرم سرم شلوغه برعکس یک راهب به خصوص."

... همم.

"تو... هر روز بیشتر شبیه نارو رفتار می کنی."

"خب، آره. همونجوریه که می گن. مدیر و خانوادش شبیه همن، درست همونطور که رئیس و کارمندش مثل همدیگه اند."
بو-سان پرسید :

"راجع به چی داری حرف می زنی؟ خب، من می خوام به تماشا کردن ادامه بدم. موفق باشی."

... و تو هنوز هم طوری رفتار می کنی که انگار چیزهای زیادی برای به رخ کشیدن داری. حداقل کاری که می توانی انجام بدهی کمک کردن است.

بعد از این که آیاکو دعایش را به اتمام رساند، با لبخندی مطمئن روی صورتش به طرف کانا-سان برگشت :

"ممکنه امشب در آرامش بخوابید."

حالا چه اتفاقی می افتد؟ به محض این که تکه کاغذی را که دمای هر اتاق روی آن ثبت شده بود به نارو تحویل دادم، پرسیدم :

"اوضاع چگونه؟"

الان ساعت ده است. نارو پاسخ داد :

"دمای اتاق آیامی یجورایی پایینه."

وقتی یک روح در مکان مشخصی ظاهر می شود، دما کاهش پیدا می کند. نارو گزارش مرا پایین آورد و به نقشه ی اولیه ی خانه نگاه کرد :

"این خونه روی شیب نیست و شالوده هاش هم محکم و یکپارچه اند. گرچه حتی اگه آب زیرش جریان پیدا کنه، خیلی آروم و روون جاری می شه. بعلاوه، سطح آب هم پایین نیومده."

فعالیت شبح مزاحم ممکن است در نتیجه ی واقع شدن خانه روی شیب یا نشست زمین باشد. ولی بعد از یک روز تحقیق و بررسی، مشخص شد که علت این اتفاق هیچ کدام از آنها نیست. به عبارت دیگر... از او پرسیدم :

"این یک روحه؟"

"احتمالش خیلی قویه."

... اوه. او... این را با چنین آسودگی خاطری گفت. در حقیقت، من واقعاً از ارواح می ترسم (وراجی کردن). تعداد زیادی از فعالیت های شبح مزاحم به خاطر آدم ها به وجود آمده اند پس من کاملاً نمی ترسم. ولی تا قبل از این هیچ روحی ندیده ام. وقتی با دوستانم داستان های ارواح را تعریف می کردیم هم نمی ترسیدم. ولی حالا می ترسم... شغل من واقعاً غیر عادی است. — و بعد از آن، صدای گریه ی جیغ مانند شیباتا-سان در هوا زنگ زد.

در راهمان به سمت آشپزخانه، به نوریکو-سان برخوردیم. وقتی به آن جا رسیدیم، لحظه ای وحشت کردیم. لوله آتش گرفته بود! نوریکو-سان جیغ زد. شیباتا-سان از شدت ترس در جای خود میخکوب شده بود. سریعاً نگاهی به اطراف انداختم. کپسول آتش نشانی. کپسول آتش نشانی کجاست؟! چیزی نمانده بود که شعله های بزرگ آتش دیوار رو به رو را فرا بگیرند. در حالی که من به کپسول آتش نشانی کنار یخچال رسیدم، نارو و بو-سان شیباتا-سان را از سر راه کنار کشیدند. همانطور که کپسول را باز می کردم فریاد زدم :

"نوریکو-سان کپسول دیگه ای ندارید؟"

ذرات ریز غبار مانند به اطراف پاشیده شدند. نوریکو-سان دوید و کپسول دیگری برداشت و کمک کرد. با استفاده از دو کپسول، بالاخره آتش را خاموش کردیم. نوریکو-سان کپسول آتش نشانی اش را بست.

نوریکو-سان و شیباتا-سان از شدت خستگی خود را روی زمین رها کردند :

"ازتون... ممنونم."

شیباتا-سان به لرزیدن ادامه داد. بو-سان سعی کرد به او دلداری بدهد :

"خانم، حالتون خوبه؟"

"آه... یک همچین چیزی اتفاق... افتاد."

"خب بیان برای امروز دیگه تمومش کنیم. می خواین من برسموتمتون خونه؟"

شیباتا-سان با بی میلی سرش را تکان داد. نزدیک بود بو-سان را برای باملاحظه بودنش تحسین کنم، ولی در همان موقع هوا ناگهان سرد شد. یک نفر پشت پنجره است... با این که اتاق با نور ضعیفی روشن بود، مطمئن بودم که بچه ای آنجا وجود داشت. آن بچه از پنجره به ما نگاه کرد. بعد ناگهان ناپدید شد.

"نارو؟"

"چیه؟"

"الان اون رو دیدی؟"

نارو به مسیری که انگشتم اشاره می کرد نگاه کرد :

"چی اونجا بود؟"

"من یک نفر رو اونجا دیدم..."

نارو به سمت پنجره دوید و بیرون را نگاه کرد :

"هیچ کس اینجا نیست."

"یک نفر اونجاست. من مطمئنم. و داشت داخل خونه رو نگاه می کرد... یک بچه بود."

همه مضطرب شدند.

"آیامی-چان بود؟"

نوریکو سان با نگرانی گفت :

"ولی آیامی-چان الان خوابیده."

نارو نگاه تیره اش را به سمت پایین و روی زمین چرخاند و با دقت در حال فکر کردن بود.

"بیاین اول نگاهی به وضعیت بندازیم."

امشب آیامی-چان باز هم در اتاق نوریکو خوابید. چراغهای اتاق نوریکو-سان خاموش بودند، هر چند می توانستیم در تاریکی ببینیم که آیامی-چان خواب نبود... او در اتاق تاریک روی تخت نشسته بود و مشغول بازی با عروسکش بود. او یک لحاف کوچک روی مینی انداخت. بازی کردن دختری با عروسکش در تاریکی، غم انگیز به نظر می رسید. آیامی-چان سرش را بالا آورد. نوریکو-سان چراغها را روشن کرد، بعد کنار او نشست.

"آیامی، تو یک کم پیش تو آشپرخونه بودی؟"

آیامی-چان که نور چشمش را اذیت کرده بود، قبل از تکان دادن سرش از شدت غافلگیری چند بار آنها را باز و بسته کرد. او زیر نگاه بازجویانه ی نوریکو-سان معذب به نظر می رسید :

"نه من نبودم."

او با شدت سرش را به چپ و راست تکان داد. نوریکو-سان آه نرمی کشید. صدایی بلند از سقف آمد. تقریباً مثل این بود که کسی به سقف ضربه می زد. به آن نگاه کردیم. صدا قطع نشد. آیامی-چان فریاد زد :

"من این کارو نکردم!"

"من این کارو نکردم!"

او دوباره به گریه افتاد، چشمانش مملوء از اشک بودند. صدای کوبنده ادامه پیدا کرد، انگار که در حال پاسخ دادن به آیامی-چان بودند. لوستر دچار نوسان شد، و صدای ترک خوردنی ایجاد کرد. صدای کوبنده بلند و بلندتر شد. تخت و باقی وسایل هم به لرزه افتادند. نارو اخطار داد :

"نوریکو-سان، اینجا خطرناکه..."

درست بعد از اینکه این را گفت، تخت وارونه شد و قفسه شروع به افتادن کرد.

"نوریکو... -سان...!"

قفسه و اسباب بازی های روی آن شروع به ریختن روی زن وحشت زده کردند. نتوانستم جلوی جیغ زدنم را بگیرم. آیامی-چان هم جیغ زد. همانطور که انتظار می رفت، چراغها خاموش شدند.

بسیاری از بخش های بدن نوریکو-سان آسیب دیده بودند، ولی خوشبختانه جراحت هایش جدی نبودند. او برای خوابیدن به اتاق دیگری رفت. ما به پایگاه برگشتیم. یک صفحه تلویزیون در آن جا وجود داشت که اتاق آیامی-چان را نشان می داد. امشب آیامی-چان دوباره با نوریکو-سان خوابیده بود. برای همین است که هیچ کس در اتاق او نبود. روشنائی صفحه به این دلیل بود که این فیلم بوسیله ی تصویربرداری حرارتی گرفته شده بود. رشته ی اعداد روی صفحه به صورت ممتد تغییر می کردند. این اعداد زمان را نشان می دادند. دوربین های حرارتی دیگر در اتاق پذیرایی، آشپزخانه و راهروهای طبقه ی اول و دوم قرار داده شده بودند.

رنگهای آبی و نارنجی دما را نشان می دهند. این دمانگاری بود، که برای نمایش دادن درجه حرارت استفاده می شود. رنگ نارنجی دمای بالا را نشان می دهد، در حالی که رنگ آبی بیانگر دمای پایین است. چیزی در تلویزیون تغییر نکرد.

"به نظر میاد تسلیم شدی."

بو-سان این اظهار نظر را انجام داد، در حالی که به آیاکو، که بلافاصله سرش را به سمت دیگری چرخاند، نگاه می کرد.

"آره، این خارج از توانایی های منه. من واقعاً متأسفم."

... عوضی نادان.

"... ولی فکر نمی کنی این خطرناکه؟"

صدای آیاکو مشوش بود :

"لوله شکست... و یکدفعه آتیش گرفت. این شبیح مزاحم قوی به نظر نمیاد؟"

... در آن صورت، این به این معنی نیست که آن شبیح مزاحم خطرناک است؟ نارو انگار که اضطراب مرا حس کرده باشد، به سردی و غیردوستانه پیشنهاد داد :

"اگه ترسیدی می تونی بری خونه."

... من نترسیده ام. بو-سان با لحن خونسردی گفت :

"خوب یک راه حل وجود دارد. دریچه ی گاز الان بسته ست. دیگه آتیش ازش مشتعل نمی شه."

... این مرد اصلاً مضطرب نیست. بو-سان پرسید :

"نارو-چان، این عجیب به نظر نمیاد؟"

"وضعیت آیامی-چان؟"

"آره، به نظر می رسید اون شبخ مزاحم به کارها و رفتارهای بچه واکنش نشون می ده. مای هم گفت اون موقع یک بچه تو آشپزخونه دیده..."

"داری می گی آیامی-چان دلیل فعالیت شبخ مزاحمه؟"

بو-سان فک خود را لمس کرد :

"خودتلقینی نشون داد که مقصر کسی که اینجا زندگی می کنه نیست. چه قدر به اون آزمایش اعتماد داری؟"

نارو بی پرده پاسخ داد :

"صد در صد. مقصر اینجا زندگی نمی کنه."

"ممکنه خودتلقینی که انجام دادی شکست خورده باشه."

"این غیر ممکنه."

... تو هنوز هم پر از اعتماد به نفسی نارو.

بو-سان که حاضر به تسلیم شدن نبود گفت :

"اینقدر با قطعیت این حرف رو نزن..."

صدای ضعیفی حرف او را قطع کرد :

"نارو تو خودتلقینی خبره ست، پس اون عملاً غیر ممکنه."

... همین الان آن صدا... لین-سان بود؟ آیاکو این فرصت را برای طعنه زدن روی هوا قاپ زد :

"اوه، تو حتماً خیلی بهش اعتماد داری."

ولی لین-سان فقط به نگاه کردن به صفحه ی تلویزیون ادامه داد :

"من فقط داری یک حقیقت رو می گم."

چه صدای بدون احساسی. گاهی اوقات او را با یک ربات اشتباه می گیرم. آیاکو در شرف گفتن چیز دیگری بود، اما لین-سان پیشدستی کرد :

"نارو دما داره کم می شه."

نارو به تلویزیون نگاه کرد :

"... چه زمانیه؟"

"دو و چهل و دو دقیقه ی صبح."

در همین زمان نور قرمز رنگی در ضلع اتاق آیامی-چان به نمایش درآمد.

در حالی که به صفحه نمایش اشاره می کردم، پرسیدم :

"اون چیه؟"

"دریافت صدا، — لین، بلندگو."

به محض این که لین-سان میکروفون را نصب کرد، اصوات وهم آور بیرون آمدند.

"...؟"

صدای غرش پایین آمد، صدای تق تق زدن آرامی به دنبالش آمد. صدای ترک خوردنی در هوا شنیده می شد. صداهای پر قیل و قال فضا را پر کرده بودند. تقریباً مثل صدای ازدحام مردمی که به اطراف می دویدند به گوش می رسید.

"چه صدای قوی ای..."

هیچ چیزی روی صفحه وجود نداشت هیچ کس در اتاق نبود. هیچ چیزی هم در اتاق تکان نخورد. همه ی اینها ترسناک به نظر می رسیدند. حالا حتی نارو هم متزلزل شده است. پرسیدم :

"چی؟"

نارو زمزمه کرد :

"دما یکدفعه اومد پایین..."

به صفحه ی کامپیوتر نگاه کردم :

"دمانگاری؟"

شما می توانید درجه حرارت را با دمانگاری زیر نظر بگیرید. رنگهای گرم درجه حرارت های بالا را نشان می دهند، در حالی که رنگهای سرد بیانگر درجه حرارت های پایین هستند... صفحه با رنگ آبی سیری پر شده بود.

"واکنش قویه. دما هنوز داره میاد پایین... این زیر دمای انجماده..."

نارو عصبی به نظر می رسید. صداهای عجیب ادامه داشتند.

"آیامی-چان این کارو نکرده. هیچ آدمی نمی تونسته این کارو کنه..."

پس حتماً این یعنی...

"این یک روحه؟"

نارو عصبی و نگران به نظر می آمد :

"درسته، و یک قویش هم هست..."

"به نظر میاد بو-سان درست می گفته."

"این یک جیباکوریه؟"

"متأسفانه آره."

در مدت سه ماهی که در دفتر نارو کار کرده ام، بالأخره این نتیجه حاصل می شود. وقتی تازه این کار را شروع کردم، برایم سؤال بود که آیا پیش می آید که یک روح واقعی را ببینم. تقریباً تا سر حد مرگ ترسیده بودم. صحنه ی نادری بود : بو-سان همانطور که با اعتماد به نفس می ایستاد هیجان زده به نظر می آمد :

"خب همونطوری که من گفتم، من مثل آیاکو نیستم. در حقیقت من با استعدادم."

نارو با دهان بسته خندید :

"تو خیلی درست و دقیق گفتی."

آیاکو با ناراحتی به سمت بو-سان برگشت :

"این مثل اجل معلق می مونه"² درسته نارو؟"

"... هه؟"

بو-سان نتوانست جلوی لبخند مغرورانه اش را بگیرد :

"هرچی می خوای بگو. اگه روحی وجود داشته باشه، حالا دیگه نوبت منه. من یک روح زدایی عالی و مجلل انجام می دم."

آیاکو لبخند غیر دوستانه ای زد :

"تا وقتی شکست نخوری. خب، پس بذار من روح زدایت رو ببینم. تو می گی خیلی با استعدادی."

"البته. من مثل تو تو روح زدایی بی استعداد نیستم."

"ولی تو هم تو مورد قبلی شکست خوردی."

"اون _"

... دوباره شروع شد. بو-سان و آیاکو. در آخر همیشه همینطوری می شود. ولی در اعماق وجودم نمی توانم مانع این احساس شوم که آن دو دوستان خوبی هستند. صداها ی وهم آور تا مدتی قبل از ساکت شدن ادامه یافتند. ما بالأخره کمی استراحت کردیم.

² «هیوتان کارا کوما» که به معنی چیز است که احتمال وقوعش کاملاً باورنکردنیست.